این مطرب از کجاست

شاهرخی، محمود

«شرح بر دیوان منسوب به امام(ع)» یکی از آثار قاضی میرحسین بن معین‏الدین حسینی میبدی است که از بزرگان علم و ادب و عرفان در قرن نهم هجری است. وی در این اثر که دارای هفت فاتحه است به اشعار خواجه حافظ شیرازی استناد می‏کند. آقای محمود شاهرخی، شعرهای متعلق به لسان‏الغیب را از این شرح استخراج کرده است ضمن آن که دو غزل مورد استفاده میبدی را که با نسخه‏های دیگر اختلاف قرار دارد با نسخه دکتر ناتل خانلری و انجوی شیرازی مقایسه و موارد اختلاف را مشخص کرده است.

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن

از نی کلک همه شهد و شکرم می‏ریزم

درباره خواجه شیراز، این شاعر ساحر و نادره گفتار وکلام آسمانی وی، سخن فراوان رفته و بسیاری از محققان و صاحبنظران، زادگان طبع فیاض او را از وجوه مختلف مورد مداقه قرار داده و بامعیارهای گونه‏گون، زیبایی و کمال آن را سنجیده‏اند. گروهی از نظر درونمایه و محتوا و برخی از جهت زیبایی الفاظ و عبارت و بهره‏گیری اعجاب‏آمیز او از صنایع ادبی و تناسب لفظ و معنی، بعضی از لحاظ بیان دردهای بشر و تصویر و تبیین رنج‏های انسان و دسته‏ای از حیث آزاد اندیشی و وسعت مشرب و جمعی از حیث ظلم‏ستیزی و پرده‏دری متظاهران و اهل ریا و نفاق و بسیاری موارد دیگر، که شرح آن در کتاب‏ها و رساله‏ها آمده است.

حافظ این همه هست و بسیاری چیزهای دیگر، هر چند ارباب معرفت و صاحبان بصیرت، ازخلال سروده‏های آسمانی این رازدان غیب دقائق و لطائف بسیار کشف کرده و بر طالبان و مشتاقان حقیقت عرضه داشته‏اند، اما هنوز ناگفته بسیار است، زیرا سخن حافظ را خاصیتی است شگرف و به قول ارباب معنی، یدرک و لایوصف است و در حدی از والایی و جمال و زیبایی قرار دارد، که بیان آن تقریباً متعذر است و به سبب همین خاصیت و جامعیت است، که پیشینیان از اهل ادب و عرفان، او را به لقب «لسان‏الغیب» ملقب ساخته‏اند و این نیست مگر فضل خداوند که به هر کس مشیتش اقتضا کند. می‏رسد.

ذالک فضل الله یوءتیه من یشاء

اما در این مقام و مقال، مراد، بحث در موضوعات یاد شده نیست بلکه مقصود اشارتی است به گوشه‏ای از تأثیر و نفوذ این سخنسرای بزرگ در جهان شعر و ادب و اقبال و استقبالی که از همان آغاز نشر آثارش در میان خاص و عام حاصل کرده، هیچ سخنوری را در زبان پارسی نمی‏یابید، که این مایه مقبولیت یافته و این سان قلمرو ذهن‏ها و اندیشه‏ها را تسخیر کرده باشد.

سخن حافظ از همان آغاز، مرزها را درنوردید ودر سرزمین‏های دور و نزدیک، ورد زبان‏ها گشت و این قند پارسی را به بنگاله بردند تا طوطیان هند شکر شوند و مذاق جان اهل معنی از آن، حلاوت یابد.

حافظ در سال 197 یا 297 رخت ازین سراچه ترکیب بربست و غبار تن را که حجاب چهره جان بود، برافشاند و به ملکوت پیوست. اما سخن او در هر جا و هر انجمن، نقل مجلس و شمع محفل ارباب حکمت و معرفت گشت و آنان در هر موقع و مقام، بدان استشهاد و استناد جستند و مطلب و مقصود خود را با آن زینت و قوت بخشیدند، که مراد ما در این موضع تأثر، یکی از اساتین علم وارکان حکمت است از کلام خواجه، که سخت مسحور و مفتون آن بوده و در جای جای آثارش از انفاس قدسی حافظ سود جسته و بدان استشهاد کرده است و او قاضی میرحسین بن معین‏الدین حسینی میبدی است، که از اعاظم حکما و اکابرد ادبا و عرفای قرن نهم به شمار است. وی در سال 910 یا 911چشم از جهان فروبسته و از شاگردان ممتاز و به نام علامه جلال‏الدین دوانی است که از محضر او و بسیاری از استادان و بزرگان عصر خویش، بهره جسته و در رموز تصوف و حکمت و معرفت به مقامی والا و ارجمند رسیده است.

قاضی در انواع علوم خاصه حکمت و هیئت و منطق مهارت تام داشت و به دو زبان فارسی و عربی شعر می‏سرود و منطقی تخلص می‏کرد، او را تألیفات بسیار است از جمله، شرح بر هدایه اثیریه، شرح برکافیه، حاشیه بر طوالع، درکلام، حاشیه بر شمسیه در منطق، حاشیه بر تحریر اقلیدس خواجه نصیر، شرح گلشن راز شبستری، جام گیتی نما به فارسی در حکمت و دیوان شعر و معما و غیر آن.

اما از جمله آثار بسیار ارزشمند او شرح بر دیوان منسوب به امام علی علیه‏السلام است، که قاضی آن را با طرزی بدیع به رشته تحریر کشیده و سرآغاز را به هفت فاتحه آراسته که شش فاتحه در بیان مسایل و رموز تصوف و یک فاتحه به مناقب امام علی(ع) طبق آیات و روایات اختصاص یافته است. پس از آن به شرح اشعار پرداخته، نخست ابیات را نقل و سپس آن را تجزیه و ترکیب می‏کند و معانی لغات را عرضه می‏دارد، آنگاه به ترجمه مضمون آن می‏پردازد و در پایان همان مضمون را در قالب رباعی بیان می‏کند. درباره انتساب دیوان به امام با خلوص تمام گوید: هرچند به یقین معلوم نیست که این بحر از خاشاک غیرصافی است، اگر یک بیت شعر اوست، مرا در دنیا و عقبی کافی است.

صاحب «الذریعه» گوید، در «کشف الظنون» آمده، که میبدی را شرحی است فارسی بر دیوان که در اول آن هفت فاتحه آورده هریک مشتمل بر فوایدی و او در سال 890 از نگارش آن فراغت یافته و من گویم که آن در سال 1393 هجری در لکنهو به طبع رسیده اما فواتح آن ساقط شده است که در اول کتاب آمده، سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را الخ... و از سخن صاحب «روضات» بر می‏آید که او مالک نسخه کامل آن بوده یا آن را دیده است و گوید که شرح فارسی بزرگی است از میبدی بر دیوان امیر که بدان منضم ساخته، فواید بی‏شماری را قرار داده است. در آغاز آن، هفت فاتحه را که بیان می‏کند قواعد متصوفه را و اشارت دارد به برخی از عقاید و رسوم و آداب و حکایات و احوال آن قوم و مراتب ترقیات نفوس و بیان انسان کبیر و صغیر و هر آنچه متعلق به اوست، از مسایل حکمت و ریاضی و کلام و در فاتحه هفتم شرحی وافی از فضایل و مناقب و معجزات و مکارم اخلاق امیرالموءمنین آورده و صاحب «روضات» بسیاری از عبارات میبدی و آنچه در ستایش دیوان و انشاکننده آن آورده نقل می‏کند و با این همه بر تشیع او تأکید ندارد.

آنگاه صاحب «الذریعه» به بحث تشیع میبدی پرداخته و با نقل سه بیت عربی از سروده‏های وی، استنتاج می‏کند که او شیعی است از آنکه در این ابیات به وصایت و عصمت قایل است، اما این کتاب با همان مختصاتی که صاحب «روضات» آورده در دست نگارنده است و دارای همان فواتح هفتگانه و قاضی در ضمن همین فواتح، جای جای از سخن خواجه استمداد کرده و بدان کلام خود را زیب و زیور بخشیده و سخن خود را، آراسته است. نکته‏ای که به نظر می‏رسد این که تصور نمی‏رود قاضی میبدی برای استشهاد به شعر خواجه هر دم دیوان او را می‏گشوده و به مناسبت شعری را انتخاب می‏کرده بلکه ظن غالب آن است که وی بیشتر سروده‏های حافظ را در حفظ داشته که به اقتضا از آن سود جسته و چاشنی کلام خود ساخته است و تقدیم و تأخیر برخی ابیات و آوردن مصراعی به جای مصراع دیگر، این ظن را قوت می‏بخشد.

توضیح دیگر این که، موارد استناد و موضوع آن در فواتح، در این وجیزه نمی‏گنجد. از اینرو بحث تفصیلی آن را به فرصتی دیگر محول می‏کنم.

نکته دیگر این که، میبدی هرجا شعر خواجه را نقل می‏کند، حرف «ظ» را که آخر کلمه حافظ است آورده چنان که هر جا شعری از ابن فارض نقل می‏کند، حرف «ض» را که آخر کلمه است می‏آورد. نکته دیگر این که، ابیات مورد استناد قاضی در برخی از موارد با نسخ دیگر اختلاف دارد که به علت قرب عهد او با خواجه درخور تأمل است. برخی از آن موارد، که تنها با دو متن‏اصلی خانلری وانجومی مقابله شد، که درپایان به ضمیمه خواهد آمد.

بی‏مناسبت نیست درخاتمه ازباب نمونه، مختصری ازشعر ونثر او را بیاوریم تا خوانندگان ارجمند قدرت ادبی او را دریابند. ابتدا، غزلی کوتاه از قاضی عرضه می‏داریم وسپس یک رباعی. آنگاه، قسمتی از یک مکتوب را که درآن نیز به شعرخواجه ابتدا کرده است و درمیانه نیز.

غزل

رفتیم ودل ملازم آن آستان بماند

چون مرغ پرشکسته که درآشیان بماند

افروختیم شمع محبت هزار بار

ازآتش فراق که دراستخوان بماند

گردون بسینه داغ تو دارد زروی مهر

اینک ببین که ماه زداغش نشان بماند

هرکس بروی، باردهد آب دیده را

جز «منطقی» که دیده او خونفشان بماند

رباعی

آن دل که تو دیدیش زغم خون شد ورفت

وزدیده خون گرفته بیرون شد ورفت

روزی به هوای عشق، سیری می‏کرد

لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

فرازی چند از یک مکتوب

دیری است که آن ماه پیامی نفرستاد

ننوشت کلامی وسلامی نفرستاد

عرض می‏کنم که مقصود اکفاء و اقران من از تصدی قضا، اکتساب مال واکتساء جاه است ومرا اهتمام به هیچ یک ازاین دونیست و خدا آگاه است.

منم که گوشه میخانه خانقاه من است

دعای پیرمغان ورد صبحگاه من است

از آن زمان که براین آستان نهادم روی

فراز مسند خورشید جایگاه من است

و اعراض من از اکتساب مال برای آن است که، بنیاد معیشت من، برزراعت است و به نان خشک که ازآن حاصل می‏کنم مرا قناعت است، واگر خواهم که غیر زراعت چیزی به دست آورم با یکی از این طریق میسر است اول طمع برخدام آفتاب احترام حضرت پادشاه که ملاذ و معاذ هفت کشور است، به ظاهر آن است که چون مرا این طمع پیدا شود، درنظراهل بصیرت ذلیل نمایم و برطبع ارکان دولت قاهره ثقیل آیم و دل من به مذلت کشیدن و برطبع مردم ثقیل آمدن رضا نمی‏دهد.

بزرگی می‏گفت، که قاضی یدالله بیضاوی رحمة‏الله تعالی علیه چون از تألیف انوارالتنزیل و اسرارالتاویل فارغ شد به جانب تبریز توجه فرمود و می‏خواست که تفسیر را به عرض سلطان رساند و از او درجه معیشت خود التماس نماید درراه، به نظنز عبور کرد و به خدمت حضرت شیخ نورالدین عبدالصمد قدس سره فائز شد و شیخ به مکاشفه دریافت، که نیت قاضی چیست.

فرمود که ایاک نعبد وایاک نستعین را چگونه تفسیر فرمودی؟ قاضی گفت:ترا می‏پرستم و از تو یاری می‏خواهم، شیخ فرمود پس کجا می‏روی؟و قاضی از نطنز مراجعت کرد.

اینک، ابیات مورد استناد قاضی وموارداختلاف آن با دو نسخه خانلری وانجومی.

در فاتحه اول، به این ابیات استناد کرده است:

فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن

درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم

غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش

کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم

دام سخت است مگر یار شود فضل خدای

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

ءءء

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان

می‏دهند آبی و دلها را توانگر می‏کنند

ءءء

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

ءءء

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم

شهان بی‏کمر و خسروان بی‏کلهند

قدم منه بخرابات جز بشرط ادب

که ساکنان درش محرمان پادشه‏اند

غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه این گروه که ازرق ردا و دل سیه‏اند

ءءء

درنظر بازی من بی‏بصران حیرانند

من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که درین دایره سرگردانند

وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس

که درین آینه صاحبنظران حیرانند

ءءء

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری دانه

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم

که در گدا صفتی کیمیاگری داند

ءءء

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

نقد صوفی نه همه سافی بیغش باشد

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

ءءء

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق

ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

ءءء

زاهد ار راه برندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

ءءء

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

ءءء

فیض روح‏القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‏کرد

ءءء

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند.

ءءء

در فاتحه دوم آورده:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

ءءء

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی برحسب فهم گمانی دارد

ءءء

من گدای و تمنای وصل او هیهات

مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست

دل صنوبریم همچو بید لرزان است

ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

ءءء

صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من

رو بهر آئینه کارد جان در او پیدا شود

ءءء

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

ءءء

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‏ها هست بسی محرم اسرار کجاست

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول

یار ترسا بچه و خانه خمار کجاست

ءءء

سالها دل طلب جام جم از ما می‏کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‏کرد

گوهری را که به پرورد صدف در همه عمر

طلب از گمشدگان لب دریا می‏کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی‏دیدش و از دور خدایا می‏کرد

ءءء

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

ءءء

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است

کس ندانست که آخر به چه حالت برود

گروی آخر عمر از می و معشوق بگیر

حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

ءءء

ما می ببانگ چنگ نه امروز می‏خوریم

بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

ما باده زیر خرقه نه امروز می‏کشیم

صدبار پیرمیکده این ماجرا شنید

ءءء

هر د م که دل به عشق دهی خوش دمی بود

درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

ما را ز منع عقل مترسان و می‏بیار

کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست

ءءء

ساقی بیا که عشق ندا می‏کند بلند

کانکو شنید قصه ما هم زما شنید

ءءء

در فاتحه سوم، آورده:

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

ءءء

هرچه هست از قامت ناساز بی‏اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ءءء

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

ءءء

رضا بداده بده وزجبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشادست

ءءء

بارها گفته‏ام و بار دگر می‏گویم

که من دلشده این ره نه بخود می‏پویم

ءءء

درپس آینه طوطی صفتم داشته‏ام

آنچه استاد ازل گفت‏بگو میگویم

من اگر خارم و گرگل چمن آرائی هست

که از آن دست که می‏پروردم می‏رویم

ءءء

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

مطرب بساز عود که کس بی‏اجل نمرد

وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

در کارخانه‏ای که ره فضل و عقل نیست

وهم ضعیف رای فضولی چرا کند

ءءء

سرارادت ما و آستان حضرت دوست

که هرچه برسر ما می‏رود اراده اوست

ءءء

در طریقت هرچه پیش سالک آید خبر اوست

در صراطالمستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ءءء

بردر شاهم گدائی نکته‏ای در کار کرد

گفت برهر خوان که بنشینم خدا رزاق بود

ءءء

در فاتحه چهارم، آورده:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

ءءء

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش

کو بتأیید نظر حل معما می‏کرد

دیدمش خرم و خندان قدحی باده بدست

وندر آن آینه صدگونه تماشا می‏کرد

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‏کرد

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

شمشاد سایه پرورمن از که کمتر است

از آستان پیر مغان سر چرا کشیم

دولت درین سرا و گشایش درین در است

درفاتحه پنجم، آورده:

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق

هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد

ءءء

صوفی صومعه عالم قدسم لیکن

حالیا دیرمغان است حوالت گاهم

با من خاک‏نشین خیز و سوی میکده آی

تا در آن حلقه ببینی که چه صاحبجاهم

ءءء

زمانه گر فکند آتشم به خرمن عمر

بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست

ءءء

حجاب چهره جان می‏شود غبار تنم

خوشادمی که از چهره پرده برفکنم

ءءء

ازنامه سیاه نترسم که روز حشر

بافیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

ءءء

ای دل بکوی دوست گذاری نمی‏کنی

اسباب جمع‏داری و کاری نمی‏کنی

میدان بکام خاطر و گوئی نمیزنی

بازی چنین بدست و شکاری نمی‏کنی

ترسم ازین چمن نبری آستین گل

کز گلشنش تحمل خاری نمی‏کنی

مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

برخاک کوی دوست گذاری نمی‏کنی

ءءء

درفاتحه ششم، آورده:

در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است

آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

درکیش عشقبازان فضل و شرف برندی است

اینجا نسب نگنجد واینجا حسب نباشد

ءءء

بحسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد

ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی

بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد ببازار کاینات آرند

یکی بسکه صاحب عیار مانرسد

ءءء

ملک درسجده آدم زمین بوس تو نیت کرد

که درحسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی

ءءء

ای قصه بهشت زکویت حکایتی

شرح جمال حور ز رویت روایتی

انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‏ای

و آب خضر ز نوش دهانت کنایتی

ءءء

ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست

بوی گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

ستاره‏ای بدرخشید وماه مجلس شد

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مساله آموز صد مدرس شد

ءءء

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند

رقیب کی ره غماز داد در حرمت

ءءء

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

ءءء

گدایی درمیخانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک زرتوانی کرد

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی

که سودها کنی از این سفر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون

کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد

جمال یار نداردنقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

ءءء

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

ارادتی بنما تا سعادتی ببری

بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن

ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

ءءء

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‏خبر بمیرد در درد خودپرستی

عاشق شو از نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود ازکارگاه هستی

تا علم و عقل بینی بی‏معرفت نشینی

یک نکته‏ات بگویم خود را مبین که رستی

ء ء ء

روی مقصود که شاهان بدعا می‏طلبند

مظهرش آینه طلعت درویشان است

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز

خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی

از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

ء ء ء

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

درصومعه زاهد و در خلوت صوفی

جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

ء ء ء

بپوش دامن عفوی بزلت من مست

که آبروی شریعت بدین قدر نرود

ء ء ء

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول

جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل

حلاج بر سردار این نکته خوش سراید

کز شافعی مپرسید امثال این مسائل

ء ء ء

ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند

هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

ء ء ء

بر در میکده رندان قلندر باشند

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

با گدایان درمیکده‏ای سالک راه

به ادب باش گر از سر خدا آگاهی

اگرت سلطنت فقر ببخشندای دل

کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

قطع این مرحله بی‏همرهی خضرمکن

ظلماتست بترس از خطر گمراهی

همچو جم جرعه می‏کش که ز سر ملکوت

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

ء ء ء

صلاح کار کجا و من خراب کجا

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجاست

بر آستانه میخانه گر سری بینی

مزن بپای که معلوم نیست نیت او

ء ء ء

صوفی بیا که آینه صافی است جام را

تا بنگری صفای می‏لعل فام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

ء ءء

و در فاتحه هفتم چنین آورده:

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا

سرها بریده بینی بی جرم و بی‏جنایت

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار ازین بیابان وین راه بی‏نهایت

ء ء ء

مژده‏ای دل که مسیحا نفسی می‏آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می‏آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده‏ام فالی و فریاد رسی می‏آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می‏آید